

بررسی سیر حرکت و تحول حکمت خسروانی به غرب

مژگان یونسی^۱، راضیه زواریان^۲، هانیه صدری مجد^۳

۱. دانشجوی دکتری، گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد یادگار امام خمینی (ره)، دانشگاه آزاد اسلامی، شهر ری، ایران

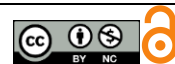
۲. گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد یادگار امام خمینی (ره)، دانشگاه آزاد اسلامی، شهر ری، ایران

* ایمیل نویسنده مسئول: Raziezavarian52@iausr.ac.ir

چکیده

این پژوهش با هدف بررسی سیر حرکت و تحول حکمت خسروانی به غرب انجام شده است. مسئله اصلی مقاله آن است که حکمت خسروانی، به عنوان یکی از سنت‌های بنیادین اندیشه ایرانی، چگونه از بستر جهان‌بینی ایران باستان، متون زرتشتی و ادبیات پهلوی به حوزه‌های بعدی فلسفه اسلامی، حکمت اشراق و متافیزیک غربی راه یافته یا در آن‌ها بازتاب یافته است. این مطالعه با رویکرد توصیفی-تحلیلی و تطبیقی، مفاهیمی مانند نور، ظلمت، مینو، گیتی، دوگانه خیر و شر، سفر روح، عدالت الهی و فرجام‌شناسی را در سنت ایرانی بررسی کرده و سپس نسبت آن‌ها را با فلسفه یونانی، نوافلاطونی، فلسفه اسلامی و ادبیات متافیزیکی غرب، به ویژه کمندی الهی دانتی، تحلیل می‌کند. یافته‌ها نشان می‌دهد که حکمت خسروانی صرفاً مجموعه‌ای از باورهای اسطوره‌ای یا دینی نیست، بلکه نظامی متافیزیکی است که در آن اخلاق، هستی‌شناسی، کیهان‌شناسی و سرنوشت روح به هم پیوند خورده‌اند. این سنت در دوره اسلامی، به ویژه در فلسفه ابن‌سینا و حکمت اشراق سهروردی، بازخوانی و بازآفرینی شد و از طریق مسیرهای غیرمستقیم فرهنگی، فلسفی و ترجمه‌ای، امکان مقایسه با سنت‌های غربی را یافت. نتیجه پژوهش نشان می‌دهد که شباهت‌هایی مانند حرکت از تاریکی به روشنایی، داوری پس از مرگ، مراتب عالم و صعود روحانی، بیانگر نوعی هم‌گرایی عمیق میان حکمت ایرانی و متافیزیک غربی است؛ هرچند این رابطه را باید فرایندی پیچیده، غیرخطی و تحول‌یابنده دانست، نه انتقالی ساده و مستقیم.

کلیدواژگان: حکمت خسروانی؛ متافیزیک؛ حکمت اشراق؛ ایران باستان؛ کمندی الهی؛ دانتی؛ فلسفه تطبیقی



شیوه استناددهی: یونسی، مژگان، زواریان، راضیه، و صدری مجد، هانیه. (۱۴۰۵). بررسی سیر حرکت و تحول حکمت خسروانی به غرب. گنجینه زبان و ادبیات فارسی، ۴(۲)، ۱۹-۱.

© ۱۴۰۵ تمامی حقوق انتشار این مقاله متعلق به نویسنده است. انتشار این مقاله به صورت دسترسی آزاد مطابق با گواهی (CC BY-NC 4.0) صورت گرفته است.

تاریخ ارسال: ۱ دی ۱۴۰۴

تاریخ بازنگری: ۷ اردیبهشت ۱۴۰۵

تاریخ پذیرش: ۱۴ اردیبهشت ۱۴۰۵

تاریخ چاپ: ۱ تیر ۱۴۰۵

The Treasury of Persian Language and Literature

A Study of the Trajectory and Transformation of Khosravani Wisdom toward the West

Mozhgan Younesi¹, Razie Zavarian^{2*}, Hanieh Sadri Majd²

1. PhD Student, Department of Persian Language and Literature, Y.I.C., Islamic Azad University, Shahr-e Ray, Iran

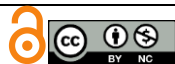
2. Department of Persian Language and Literature, Y.I.C., Islamic Azad University, Shahr-e Ray, Iran

*Corresponding Author's Email: Raziezavarian52@iausr.ac.ir

Abstract

This study examines the trajectory and transformation of Khosravani wisdom toward the West. The main problem of the article is how Khosravani wisdom, as one of the foundational traditions of Iranian thought, emerged from the worldview of ancient Iran, Zoroastrian texts, and Middle Persian literature, and then entered or was reflected in later fields such as Islamic philosophy, illuminationist wisdom, and Western metaphysics. Using a descriptive-analytical and comparative approach, the study investigates concepts such as light, darkness, mēnōg, gēfīg, the duality of good and evil, the journey of the soul, divine justice, and eschatology within the Iranian tradition, and then analyzes their relationship with Greek philosophy, Neoplatonism, Islamic philosophy, and Western metaphysical literature, especially Dante's *Divine Comedy*. The findings indicate that Khosravani wisdom is not merely a set of mythological or religious beliefs, but a metaphysical system in which ethics, ontology, cosmology, and the destiny of the soul are deeply interconnected. This tradition was reinterpreted and reconstructed in the Islamic period, particularly through Avicennian philosophy and Suhrawardi's philosophy of illumination, and through indirect cultural, philosophical, and translational channels, it became comparable with Western traditions. The study concludes that similarities such as the movement from darkness to light, postmortem judgment, hierarchical worlds, and spiritual ascent indicate a deep convergence between Iranian wisdom and Western metaphysics. However, this relationship should be understood as a complex, nonlinear, and transformative process rather than a simple direct transmission.

Keywords: *Khosravani wisdom; metaphysics; illuminationist wisdom; ancient Iran; Divine Comedy; Dante; comparative philosophy*



How to cite: Younesi, M., Zavarian, R., & Sadri Majd, H. (2026). A Study of the Trajectory and Transformation of Khosravani Wisdom toward the West. *The Treasury of Persian Language and Literature*, 4(2), 1-19.

© 2026 the authors. This is an open access article under the terms of the Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International (CC BY-NC 4.0) License.

Submit Date: 22 December 2025

Revise Date: 27 April 2026

Accept Date: 04 May 2026

Publish Date: 22 June 2026

مقدمه

بحث درباره سیر حرکت و تحول حکمت خسروانی به غرب، در بنیاد خود بحثی درباره نسبت میان شرق و غرب در تاریخ اندیشه است؛ نسبتی که گاه در قالب تأثیر و تأثر تاریخی، گاه در صورت هم‌ریشگی مفهومی، و گاه در شکل بازآفرینی و دگرگونی معنایی ظاهر شده است. حکمت خسروانی را نمی‌توان صرفاً مجموعه‌ای از باورهای دینی، آیینی یا اسطوره‌ای ایران باستان دانست، بلکه باید آن را نظامی حکمی، جهان‌شناختی و متافیزیکی تلقی کرد که در آن مفاهیمی چون نور، ظلمت، خیر، شر، مینو، گیتی، فرجام، داوری، روح، رستگاری و نظم کیهانی در پیوندی منسجم با یکدیگر قرار دارند. در این چارچوب، ایران باستان نه فقط سرزمین اسطوره‌ها و آیین‌ها، بلکه یکی از کانون‌های مهم تفکر درباره هستی، انسان و سرنوشت نهایی اوست. مطالعات ایران‌شناختی نشان می‌دهد که ادبیات پهلوی، به‌ویژه در سنت دینی و حکمی زرتشتی، حامل بخش مهمی از این میراث فکری است؛ زیرا متون پهلوی نه تنها گزارشگر باورهای دینی، بلکه بازتاب‌دهنده ساختارهای مفهومی و فلسفی ایران میانه‌اند (۱). از این منظر، پرسش از حکمت خسروانی، پرسش از نوعی سنت تفکر است که پیش از صورت‌بندی‌های فلسفی اسلامی و حتی پیش از بازخوانی‌های اشرافی، در لایه‌های دینی، اسطوره‌ای، اخلاقی و کیهان‌شناختی فرهنگ ایرانی حضور داشته است.

حکمت خسروانی در معنای وسیع خود، به سستی از دانایی اشاره دارد که در آن شاهی، فره، نور، عدالت، سامان کیهانی و معرفت قدسی در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند. این حکمت، در جهان ایرانی، از هستی‌شناسی جدا نیست؛ زیرا هرگونه شناخت انسان، جامعه و اخلاق در پرتو نظم کلی عالم معنا پیدا می‌کند. در این سنت، جهان صرفاً ماده‌ای بی‌جان و بی‌غایت نیست، بلکه میدان نبرد و تکامل است؛ جایی که نیروهای خیر و شر در سطحی کیهانی و انسانی با یکدیگر مواجه می‌شوند. آثار مربوط به دین زرتشتی

نشان می‌دهند که اخلاق ایرانی باستان، در پیوند مستقیم با کیهان‌شناسی و فرجام‌شناسی قرار دارد و رفتار انسان در گیتی، سرنوشت روح او را در مینو رقم می‌زند (۲). چنین تلقی‌ای از جهان، پایه‌ای متافیزیکی دارد؛ زیرا میان عمل اخلاقی، ساختار هستی و عدالت نهایی پیوند برقرار می‌کند. بنابراین، حکمت خسروانی فقط توصیه‌ای اخلاقی یا مجموعه‌ای از اندرزهای سیاسی نیست، بلکه نوعی نظام فهم هستی است که در آن انسان در میانه جهان مادی و معنوی قرار می‌گیرد و با انتخاب اخلاقی خود در سرنوشت کیهانی مشارکت می‌کند.

از سوی دیگر، متافیزیک در سنت غربی غالباً با فلسفه یونان و به‌ویژه با ارسطو شناخته می‌شود. ارسطو در متافیزیک، پرسش از موجود بما هو موجود و علل نخستین را موضوع عالی‌ترین دانش قرار می‌دهد (۳). این تعریف، در تاریخ فلسفه غرب جایگاهی محوری یافته و موجب شده است که بحث درباره خاستگاه فلسفه اغلب از یونان آغاز شود. با این حال، اگر متافیزیک را صرفاً به معنای دستگاه مفهومی ارسطویی محدود نکنیم و آن را هرگونه تأمل بنیادین درباره هستی، علت، غایت، نفس، خدا، جهان و فرجام انسان بدانیم، آنگاه سنت ایرانی نیز در قلمرو متافیزیک قرار می‌گیرد. هایدگر با طرح پرسش از «هیچ» و نسبت آن با هستی، نشان می‌دهد که متافیزیک فقط علمی درباره موجودات نیست، بلکه تجربه‌ای بنیادین از نسبت انسان با هستی است (۴). از این زاویه، می‌توان گفت که حکمت خسروانی نیز نوعی متافیزیک زیسته و آیینی است؛ متافیزیکی که به جای آنکه ابتدا در قالب مفاهیم انتزاعی فلسفی بیان شود، در صورت اسطوره، آیین، روایت روحانی، نظم اخلاقی و جهان‌شناسی دینی تجلی یافته است.

اهمیت این موضوع زمانی آشکارتر می‌شود که مسیرهای انتقال و تحول اندیشه از ایران به جهان یونانی، اسلامی و اروپایی بررسی شود. تاریخ تفکر نشان می‌دهد که هیچ تمدنی در خلأ رشد نکرده است و فلسفه غرب نیز صرفاً محصول درون‌زای یونان یا اروپای

مسیحی نبوده است. افلاطون، با طرح عالم مُثُل، نسبت میان جهان محسوس و حقیقت نامحسوس را به یکی از بنیادهای فلسفه غرب تبدیل کرد (5). این دوگانگی میان امر محسوس و امر معقول، اگرچه در ساختار خاص فلسفه افلاطونی تبیین می‌شود، از حیث مضمون کلی با سنت‌هایی هم‌سخن است که میان گیتی و مینو، ظاهر و باطن، تاریکی و روشنایی، و جسم و روح تمایز قائل‌اند. همچنین نوافلاطونی‌گری، به‌ویژه در اندیشه Plotinus، با طرح صدور مراتب هستی از مبدأ واحد و بازگشت روح به مبدأ، به سنتی تبدیل شد که امکان پیوند میان فلسفه یونانی، الهیات مسیحی، عرفان اسلامی و حکمت اشراقی را فراهم کرد (6). بنابراین، مطالعه سیر حکمت خسروانی به غرب باید نه در قالب ادعای ساده و خطی انتقال، بلکه در قالب شبکه‌ای از ارتباطات، مشابهت‌ها، ترجمه‌ها، بازتفسیرها و دگرگونی‌های مفهومی انجام گیرد.

یکی از مهم‌ترین حلقه‌های واسط در این مسیر، فلسفه اسلامی و به‌ویژه اندیشه ابن‌سینا و سهروردی است. ابن‌سینا با صورت‌بندی دقیق مباحث وجود، واجب‌الوجود، نفس و عقل، نقشی بنیادین در انتقال و بازآفرینی فلسفه یونانی در جهان اسلامی و سپس در غرب لاتینی ایفا کرد (7). آثار او در قرون وسطی به زبان لاتینی ترجمه شد و بر متفکران مسیحی اثر گذاشت. در کنار ابن‌سینا، سهروردی با احیای حکمت اشراق و نسبت دادن آن به حکمت باستانی ایران، راهی تازه برای فهم پیوند میان نور، هستی و معرفت گشود (8). سهروردی در این دستگاه فکری، نور را اصل بنیادین هستی می‌داند و مراتب وجود را در قالب شدت و ضعف نور تبیین می‌کند. این تفکر، از یک سو با میراث زرتشتی و حکمت خسروانی پیوند دارد و از سوی دیگر، با نوافلاطونی‌گری و الهیات نور در سنت‌های غربی قابل مقایسه است. نصر نیز در تحلیل تاریخ فلسفه اسلامی تأکید می‌کند که سنت فلسفی اسلامی، تنها ادامه فلسفه یونانی نیست، بلکه ترکیبی از وحی، عقل، عرفان و سنت‌های حکمی پیشااسلامی است (9).

در غرب قرون وسطی، نمونه برجسته‌ای از بازآفرینی ادبی و فلسفی متافیزیک را می‌توان در کمندی الهی دانته مشاهده کرد. دانته در این اثر، سفر روحانی انسان را از ظلمت گناه به سوی روشنایی رستگاری تصویر می‌کند و ساختار سه‌گانه دوزخ، برزخ و بهشت را به صورت نظامی اخلاقی، کیهانی و الهیاتی سامان می‌دهد (10). هرچند کمندی الهی در بستر مسیحیت لاتینی شکل گرفته است، اما مفاهیمی چون سفر روح، داوری پس از مرگ، مراتب عالم، نور قدسی، مجازات و پاداش، و حرکت از تاریکی به روشنایی، امکان مقایسه آن را با سنت‌های ایرانی و زرتشتی فراهم می‌سازد. شاکد در بحث از فرجام‌شناسی زرتشتی نشان می‌دهد که جهان پس از مرگ، داوری روح، پاداش نیکوکاران و کیفر بدکاران از عناصر بنیادین سنت زرتشتی‌اند (11). بنابراین، مقاله حاضر می‌تواند از رهگذر مطالعه تطبیقی، نشان دهد که چگونه برخی مفاهیم بنیادین حکمت ایرانی در مسیر تاریخی خود، یا به‌طور مستقیم و غیرمستقیم منتقل شده‌اند، یا در ساختارهای موازی اندیشه غربی صورت‌هایی تازه یافته‌اند.

هدف این مقاله، بررسی سیر حرکت و تحول حکمت خسروانی به غرب از طریق تحلیل ریشه‌های ایرانی آن، تبیین مؤلفه‌های متافیزیکی و حکمی آن، بررسی مسیرهای انتقال و بازآفرینی آن در سنت فلسفی و ادبی غرب، و نشان دادن نسبت میان حکمت ایرانی، فلسفه یونانی، فلسفه اسلامی و متافیزیک قرون وسطایی است.

مبانی نظری و مفهومی

برای فهم سیر حرکت حکمت خسروانی به غرب، نخست باید روشن شود که این حکمت از چه مؤلفه‌هایی تشکیل شده و چه نسبتی با متافیزیک، دین، اسطوره و فلسفه دارد. حکمت خسروانی را می‌توان سنتی دانست که در آن دانایی صرفاً امر نظری نیست، بلکه با روشنایی درونی، نظم کیهانی، عدالت شاهانه، فره ایزدی و پیوند انسان با عالم مینوی ارتباط دارد. این حکمت بر این فرض

استوار است که جهان دارای مراتب است و واقعیت محسوس، تمام حقیقت نیست. در این دیدگاه، گیتی صحنه ظهور و آزمون است، اما مینو منشأ، الگو و سرانجام آن به شمار می‌آید. شاکد در بررسی مفهوم گیتی و مینو نشان می‌دهد که این دو ساحت، در جهان‌بینی زرتشتی صرفاً دو قلمرو جداگانه نیستند، بلکه رابطه‌ای هستی‌شناختی و فرجام‌شناختی با یکدیگر دارند (12). گیتی جهان مادی و میدان درآمیختگی نیروهاست، در حالی که مینو قلمرو مینوی، الگویی و فرجامی است. همین تمایز و پیوند، ساختار بنیادی حکمت خسروانی را شکل می‌دهد؛ زیرا انسان نه در جهانی بی‌معنا، بلکه در عالمی زندگی می‌کند که هر کنش او در نسبت با حقیقتی فراتر سنجیده می‌شود.

در این نظام فکری، متافیزیک و اخلاق از یکدیگر جدا نیستند. در سنت زرتشتی، نیکی و بدی فقط ارزش‌های رفتاری نیستند، بلکه ریشه در ساختار هستی دارند. دوگانه خیر و شر، در جهان ایرانی، نوعی دوگانه‌انگاری اخلاقی، کیهانی و فرجامی را پدید می‌آورد. زائر در تحلیل مسئله زروان و چالش‌های دوگانه‌انگاری زرتشتی نشان می‌دهد که سنت ایرانی، در طول تاریخ خود، کوشیده است نسبت میان اصل خیر، اصل شر، زمان، تقدیر و آفرینش را توضیح دهد (13). این کوشش، نشانه‌ای از عمق متافیزیکی اندیشه ایرانی است؛ زیرا مسئله شر از دشوارترین مسائل فلسفه دین و مابعدالطبیعه است. اگر شر صرفاً فقدان خیر باشد، تبیین حضور فعال آن در عالم دشوار می‌شود؛ و اگر شر اصلی مستقل باشد، مسئله وحدت و حاکمیت نهایی خیر پیچیده خواهد شد. حکمت خسروانی، در پاسخ به این مسئله، جهانی را تصویر می‌کند که در آن نبرد میان روشنایی و تاریکی، نه یک استعاره ساده، بلکه ساختار بنیادین تاریخ و هستی است.

متون دینی و اسطوره‌ای ایران باستان این چارچوب را در قالب روایت‌هایی درباره آفرینش، نبرد کیهانی، فرجام جهان و داوری روح بیان کرده‌اند. بندهش یکی از مهم‌ترین منابع در فهم

کیهان‌شناسی زرتشتی است و از طریق آن می‌توان نظم آفرینش، مراتب موجودات، نسبت نیروهای خیر و شر، و سرانجام کیهانی عالم را مطالعه کرد (14). در این متون، جهان مادی بی‌ارزش یا صرفاً زندان روح نیست؛ بلکه گیتی میدان تحقق اراده خیر و مبارزه با اهریمن است. این نگاه، تفاوتی مهم با برخی صورت‌های ثنویت افراطی دارد که ماده را سراسر شر می‌دانند. در حکمت ایرانی، گیتی آفریده نیک است، اما در آن آمیختگی رخ داده است. بنابراین، مسئولیت انسان، ترک جهان نیست، بلکه پاک‌سازی و سامان‌بخشی آن از طریق اندیشه نیک، گفتار نیک و کردار نیک است. این پیوند میان اخلاق و هستی‌شناسی، حکمت خسروانی را به نظامی عملی و نظری تبدیل می‌کند.

از نظر متافیزیکی، یکی از مفاهیم مرکزی در این سنت، نور است. نور در سنت ایرانی، فقط پدیده‌ای طبیعی نیست، بلکه نشانه حقیقت، آگاهی، پاکی و حضور قدسی است. بعدها در فلسفه اشراق، این عنصر به زبان فلسفی کامل‌تری صورت‌بندی شد. سهروردی در فلسفه اشراق، سلسله مراتب هستی را بر پایه نور توضیح می‌دهد و همه موجودات را بر حسب نسبتشان با نورالانوار تبیین می‌کند (8). اهمیت سهروردی در این است که او کوشید حکمت ایران باستان را نه به‌عنوان یک گذشته مرده، بلکه به‌عنوان سستی زنده و قابل احیا وارد فلسفه اسلامی کند. کربن نیز با تأکید بر جهان مثالی، بدن روحانی و زمین آسمانی، نشان می‌دهد که سنت اشراقی راهی برای فهم میانه میان عالم محسوس و عالم عقلانی می‌گشاید (15). این جهان‌میان، از نظر تطبیقی، با تصور ایرانی از مینو و گیتی و نیز با مراتب عالم در سنت‌های عرفانی و نوافلاطونی قابل مقایسه است.

در سوی غربی سنت متافیزیک، ارسطو متافیزیک را به دانشی درباره علل نخستین و موجود بما هو موجود تبدیل کرد (3). این صورت‌بندی عقلانی، فلسفه را از روایت اسطوره‌ای جدا کرد و آن را به ساختاری استدلالی رساند. با این حال، متافیزیک ارسطویی

نیز در نهایت با پرسش‌هایی مشابه حکمت خسروانی روبه‌روست: اصل نخستین چیست؟ حرکت جهان چگونه تبیین می‌شود؟ غایت هستی چیست؟ خیر اعلیٰ چه جایگاهی دارد؟ اگرچه زبان ارسطو تحلیلی و برهانی است، پرسش‌های او با پرسش‌های بنیادینی هم‌خانواده‌اند که در سنت ایرانی در قالب کیهان‌شناسی و فرجام‌شناسی مطرح می‌شوند. به همین دلیل، مقایسه حکمت خسروانی با متافیزیک یونانی نباید صرفاً بر شباهت‌های سطحی تکیه کند، بلکه باید نشان دهد که هر دو سنت، به شیوه‌های متفاوت، در پی پاسخ به بحران فهم هستی و غایت انسان بوده‌اند. افلاطون در جمهوری، با طرح نسبت میان عدالت، نفس، شهر و عالم حقیقت، فلسفه را به سوی نظامی هدایت می‌کند که در آن اخلاق و سیاست بدون متافیزیک قابل فهم نیستند (5). در تمثیل غار، حرکت از تاریکی به روشنایی، حرکتی معرفتی و وجودی است؛ انسان از سایه‌ها می‌گذرد و به دیدار حقیقت می‌رسد. این الگو، از حیث ساختار نمادین، با محور نور و تاریکی در حکمت ایرانی قابل مقایسه است. البته نباید این شباهت را به معنای انتقال مستقیم دانست، اما می‌توان آن را نشانه وجود یک الگوی عمیق در تاریخ اندیشه دانست: حقیقت با نور، جهل با تاریکی، و رستگاری با خروج از جهان محدود ادراک حسی پیوند می‌یابد. دادز نیز در بررسی جنبه‌های غیرعقلانی در فرهنگ یونانی نشان می‌دهد که فلسفه یونان هرگز کاملاً از عناصر دینی، رازآمیز و آیینی جدا نبوده است (16). بنابراین، غرب نیز از آغاز، آمیزه‌ای از عقل، اسطوره، آیین و شهود بوده است.

در سنت نوافلاطونی، این پیوند میان عقل و شهود به صورت منظم‌تری ظاهر شد. Plotinus با طرح صدور کثرت از واحد و بازگشت نفس به مبدأ، نوعی متافیزیک صعودی را بنیان نهاد که در آن حرکت روح، بازگشت از پراکندگی به وحدت است (6). این ساختار صعودی، بعدها بر الهیات مسیحی، عرفان اسلامی و فلسفه اشراق اثر گذاشت. در اینجا می‌توان پیوندی مفهومی میان

سفر روح در سنت ایرانی، صعود نفس در نوافلاطونی‌گری، و حرکت انسان به سوی خدا در کمندی الهی مشاهده کرد. الیاده نیز با بحث درباره امر قدسی و امر عرفی نشان می‌دهد که انسان دینی، جهان را به‌صورت فضایی همگن و بی‌معنا تجربه نمی‌کند، بلکه آن را بر محور ظهور امر قدسی سامان می‌دهد (17). این تحلیل برای فهم حکمت خسروانی اهمیت دارد، زیرا در آن، جهان مادی نیز از طریق نسبت با امر قدسی معنا می‌یابد.

فلسفه اسلامی، به‌ویژه در سنت ابن‌سینا و سهروردی، یکی از مهم‌ترین میدان‌های تلاقی این میراث‌هاست. ابن‌سینا با تبیین تمایز ماهیت و وجود، واجب و ممکن، عقل و نفس، و مراتب هستی، متافیزیک اسلامی را به اوج نظام‌مندی رساند (7). این دستگاه فلسفی، از یک سو بر ارسطو و نوافلاطونی‌گری تکیه دارد و از سوی دیگر در فضای دینی و الهیاتی اسلام بازخوانی می‌شود. نصر تأکید می‌کند که در سنت اسلامی، فلسفه همواره با معرفت قدسی و شهود معنوی پیوند داشته و نمی‌توان آن را به عقل‌گرایی صرف تقلیل داد (18). به همین دلیل، حکمت خسروانی در مسیر تحول خود به فلسفه اسلامی، نه از بین رفت و نه صرفاً تکرار شد، بلکه در قالب مفاهیم تازه‌ای چون نور، عقل فعال، عالم مثال و سیر روحانی بازآفرینی گردید.

بر پایه این مبانی نظری، مقاله حاضر حکمت خسروانی را سستی متافیزیکی می‌داند که در سه سطح قابل بررسی است: نخست، سطح ایرانی باستانی که در آن مینو، گیتی، دوگانه خیر و شر، فرجام‌شناسی و عدالت الهی نقش محوری دارند؛ دوم، سطح اسلامی-اشراقی که در آن این میراث از طریق فلسفه نور و جهان مثالی بازخوانی می‌شود؛ و سوم، سطح تطبیقی غربی که در آن مفاهیم مشابه یا متحول‌شده در فلسفه یونانی، الهیات مسیحی و ادبیات دانته ظاهر می‌شوند. چنین چارچوبی امکان می‌دهد که سیر حرکت حکمت خسروانی به غرب نه به‌صورت ادعای ساده انتقال

خطی، بلکه به عنوان فرایندی تاریخی، مفهومی و بینافرهنگی فهم شود.

خاستگاه و تحول حکمت خسروانی در ایران

خاستگاه حکمت خسروانی را باید در عمق فرهنگ ایران باستان جست‌وجو کرد؛ فرهنگی که در آن دین، اسطوره، سیاست، اخلاق و متافیزیک از یکدیگر جدا نبودند. در جهان ایرانی، شاهی مطلوب تنها قدرت سیاسی نبود، بلکه جلوه‌ای از نظم کیهانی و فره ایزدی محسوب می‌شد. فره، نشانه تأیید مینوی و مشروعیت قدسی بود و از همین جا پیوند میان حکمت، فرمانروایی، نور و عدالت شکل می‌گرفت. چنین نگاهی نشان می‌دهد که اندیشه ایرانی از آغاز، جهان را دارای ساختاری معنوی و سلسله‌مراتبی می‌دید. به همین سبب، حکمت خسروانی را باید سنتی دانست که در آن دانایی، قدرت، اخلاق و امر قدسی در ارتباطی متقابل قرار دارند. بهار در پژوهش درباره اسطوره‌شناسی ایرانی نشان می‌دهد که روایت‌های اسطوره‌ای ایران، حامل ساختارهای عمیق فکری و فرهنگی‌اند و نمی‌توان آن‌ها را صرفاً داستان‌های خیالی یا افسانه‌های قومی تلقی کرد (19). این روایت‌ها، در واقع زبان نمادین تفکر باستانی درباره هستی، مرگ، رستگاری، نظم و آشوب‌اند.

یکی از نخستین زمینه‌های ظهور این تفکر را می‌توان در سنت‌های آیینی مرتبط با نور و مهر جست‌وجو کرد. میترائیسم، به عنوان یکی از سنت‌های مهم ایران باستان، بر پیمان، روشنایی، راستی، نظم و پیروزی بر تاریکی تأکید داشت. هرچند درباره نسبت تاریخی دقیق میترائیسم ایرانی و میترائیسم رومی اختلاف نظر وجود دارد، اما نقش مفاهیمی چون نور، عهد، آیین گذار و صعود روحانی در این سنت، اهمیت آن را در مطالعه سیر اندیشه ایرانی آشکار می‌کند. در این زمینه، الیاده با تحلیل ساختار آیین‌ها نشان می‌دهد که آیین‌های دینی غالباً بازسازی نمادین گذار از وضعیت عادی به وضعیت قدسی‌اند (17). این نکته برای فهم حکمت خسروانی مهم است، زیرا در آن، دانایی نه صرفاً نتیجه استدلال، بلکه حاصل

عبور، تطهیر، روشن شدن و مشارکت در نظم قدسی است. بنابراین، ریشه‌های این حکمت را باید در تجربه دینی و آیینی ایرانیان باستان نیز پی گرفت.

با ظهور زرتشت و تثبیت آموزه‌های مزدایی، اندیشه ایرانی صورتی منسجم‌تر یافت. محور اصلی این نظام، تقابل میان اهورامزدا و اهریمن، روشنایی و تاریکی، راستی و دروغ، و نیکی و بدی است. اما این تقابل، صرفاً اخلاقی نیست؛ بلکه به ساختار هستی مربوط می‌شود. در سنت زرتشتی، انسان در نبرد کیهانی نقشی فعال دارد و با انتخاب نیک یا بد، در پیروزی نهایی خیر یا تداوم آشوب مشارکت می‌کند. Boyce نشان می‌دهد که دین زرتشتی از آغاز بر مسئولیت اخلاقی انسان و نقش او در سامان جهان تأکید داشته است (2). از این رو، حکمت خسروانی در بستر زرتشتی، انسان را موجودی منفعل در برابر تقدیر نمی‌بیند، بلکه او را کنشگری اخلاقی و کیهانی می‌داند. همین ویژگی، پیوند عمیقی میان اخلاق، متافیزیک و فرجام‌شناسی پدید می‌آورد.

متون اوستایی و پهلوی، ظرف اصلی حفظ و انتقال این میراث‌اند. Darmesteter در ترجمه و معرفی زند اوستا، یکی از نخستین مسیرهای آشنایی جهان جدید با آموزه‌های دینی ایران باستان را فراهم کرد (20). اگرچه خوانش‌های قرن نوزدهمی از اوستا گاه با محدودیت‌های روش‌شناختی همراه بود، اما اهمیت آن‌ها در گشودن باب مطالعه تطبیقی ادیان و فلسفه ایرانی انکارناپذیر است. بعدها پژوهش‌های دقیق‌تر نشان دادند که متون اوستایی و پهلوی، باید در زمینه تاریخی، زبانی و دینی خود فهم شوند. Cereti تأکید می‌کند که ادبیات پهلوی مجموعه‌ای گسترده از آثار دینی، تفسیری، حقوقی، اخلاقی و کیهان‌شناختی را دربرمی‌گیرد و برای شناخت تفکر ایرانی میانه اهمیت اساسی دارد (1). در نتیجه، حکمت خسروانی نه فقط در متون فلسفی صریح، بلکه در قالب روایت‌های دینی، اندرزنامه‌ها، کیهان‌شناسی‌ها و متون فرجام‌شناختی حفظ شده است.

بندهش یکی از مهم‌ترین منابع برای فهم کیهان‌شناسی و هستی‌شناسی ایران باستان است. در این متن، آفرینش، ساختار جهان، نیروهای مینوی، نبرد خیر و شر و فرجام نهایی عالم در قالب روایتی منسجم بیان می‌شود. Anklesaria با ارائه بندهش به زبان علمی، امکان مطالعه دقیق‌تر این متن را برای پژوهشگران فراهم کرده است (14). اهمیت بندهش در این است که نشان می‌دهد ایرانیان باستان جهان را دارای آغاز، ساختار، بحران و پایان می‌دانستند. این دیدگاه، نوعی فلسفه تاریخ قدسی پدید می‌آورد؛ تاریخی که از آفرینش آغاز می‌شود، با آمیختگی خیر و شر ادامه می‌یابد و با پیروزی نهایی خیر پایان می‌گیرد. چنین ساختاری با بسیاری از نظام‌های فرجام‌شناختی جهان قابل مقایسه است و می‌تواند در تحلیل تأثیر یا هم‌ریشگی با سنت‌های بعدی اهمیت داشته باشد.

در کنار بندهش، مفهوم مینو و گیتی از بنیادهای اصلی حکمت ایرانی است. Shaked نشان می‌دهد که این دو مفهوم، صرفاً معادل روح و ماده یا آسمان و زمین نیستند، بلکه به دو ساحت متفاوت و در عین حال مرتبط از هستی اشاره دارند (12). گیتی جهان عینی و مادی است، اما ارزش آن در سنت زرتشتی نفی نمی‌شود. مینو نیز عالم مینوی، الگویی و فرجامی است که با سرنوشت نهایی انسان و جهان پیوند دارد. این رابطه، ساختار خاصی از متافیزیک ایرانی را نشان می‌دهد؛ متافیزیکی که نه ماده‌ستیز است و نه صرفاً جهان‌گرا. گیتی محل آزمون و عمل است و مینو افق معنایی آن. انسان باید در گیتی عمل کند، اما نتیجه عمل او در سطح مینوی آشکار می‌شود. این پیوند، بعدها در سنت‌های عرفانی و اشراقی نیز به گونه‌ای دیگر ادامه می‌یابد.

فرجام‌شناسی زرتشتی نیز در تحول حکمت خسروانی نقش محوری دارد. Shaked در بحث از فرجام‌شناسی زرتشتی توضیح می‌دهد که سرنوشت روح پس از مرگ، داوری اعمال، پاداش و کیفر، و رستاخیز نهایی از ارکان اصلی این سنت‌اند (11). چنین

نظامی، عدالت الهی را از سطح اجتماعی به سطح کیهانی گسترش می‌دهد. عدالت فقط اجرای قانون در جهان انسانی نیست، بلکه اصل سامان‌دهنده عالم است. هیچ کنشی از میان نمی‌رود و هر انتخاب اخلاقی، پیامدی متافیزیکی دارد. این اندیشه در مقایسه با کمندی الهی دانه اهمیت فراوان دارد، زیرا در هر دو سنت، جهان پس از مرگ به صورت ساختاری اخلاقی و عادلانه تصویر می‌شود؛ ساختاری که در آن هر روح، جایگاه خود را بر اساس کیفیت زندگی زمینی می‌یابد.

در دوره ساسانی، حکمت خسروانی در پیوند با دولت، دین و هویت ایرانی شکل نهادی‌تری پیدا کرد. Daryaei در بررسی تاریخ ساسانی نشان می‌دهد که این دوره از نظر سازمان دینی، سیاسی و فرهنگی، نقشی تعیین‌کننده در تثبیت هویت ایران‌شهر داشت (21). در این دوره، دین زرتشتی به‌عنوان نظام رسمی، پیوندی نزدیک با سلطنت و نظم اجتماعی یافت. چنین وضعی موجب شد که حکمت، دیگر فقط امر فردی یا آیینی نباشد، بلکه به بخشی از ایدئولوژی سیاسی و فرهنگی ایران تبدیل شود. مفهوم پادشاه دادگر، دفاع از نظم، مقابله با دروغ و آشوب، و حفظ فره، همگی نشان می‌دهند که حکمت خسروانی در سطح اجتماعی و سیاسی نیز عمل می‌کرد. در اینجا، فلسفه سیاسی و متافیزیک از یکدیگر جدا نیستند؛ زیرا پادشاهی مطلوب، بازتاب نظم آسمانی بر زمین است.

پس از ورود اسلام، حکمت خسروانی از میان نرفت، بلکه در قالب‌های تازه‌ای ادامه یافت. یکی از مهم‌ترین این قالب‌ها، فلسفه اسلامی ایرانی است. ابن‌سینا با دستگاه عقلانی خود، مباحث وجود، واجب، نفس و عقل را به اوج رساند و زمینه تأثیر عمیق بر فلسفه غرب لاتینی را فراهم کرد (7). هرچند ابن‌سینا مستقیماً فیلسوف حکمت خسروانی به معنای سهروردی نیست، اما استمرار پرسش‌های متافیزیکی ایرانی در جهان اسلامی را می‌توان در آثار او مشاهده کرد. سپس سهروردی آشکارا از احیای حکمت

خسروانی سخن گفت و با صورت‌بندی فلسفه اشراق، نور را اصل تبیین هستی قرار داد (8). این مرحله، نقطه عطف تحول حکمت خسروانی است؛ زیرا سنت باستانی از زبان اسطوره و دین به زبان فلسفی و برهانی-اشراقی منتقل می‌شود.

Corbin در تاریخ فلسفه اسلامی نشان می‌دهد که حکمت اشراق، تنها یک مکتب فلسفی در کنار مشاء نیست، بلکه احیای سستی معنوی است که ریشه در ایران باستان دارد (22). بر این اساس، سهروردی نه صرفاً شارح افلاطون یا منتقد ابن‌سینا، بلکه متفکری است که می‌کوشد میراث حکمت ایرانی را در جهان اسلامی بازخوانی کند. Nasr نیز بر پیوند میان معرفت قدسی و سنت‌های حکمی تأکید می‌کند و نشان می‌دهد که در فلسفه اسلامی، عقل و شهود، برهان و اشراق، و فلسفه و عرفان از یکدیگر کاملاً منفک نیستند (18). بنابراین، تحول حکمت خسروانی در ایران را باید فرایندی چندمرحله‌ای دانست: از آیین و اسطوره به دین زرتشتی، از متون پهلوی به فلسفه اسلامی، و از حکمت اشراق به امکان گفت‌وگو با سنت‌های غربی.

مسیر انتقال به غرب و بازتاب در فلسفه و ادبیات اروپایی مسیر انتقال حکمت خسروانی به غرب را نمی‌توان به یک راه ساده، مستقیم و کاملاً مستند فروکاست. تاریخ اندیشه معمولاً از راه‌های پیچیده، چندمرحله‌ای و گاه غیرمستقیم حرکت می‌کند. مفاهیم دینی و فلسفی ممکن است از طریق جنگ‌ها، مهاجرت‌ها، ترجمه‌ها، آیین‌ها، مبادلات تجاری، تماس‌های سیاسی، مدارس فلسفی و آثار ادبی منتقل شوند. در مورد حکمت خسروانی نیز باید از نوعی حرکت تدریجی و لایه‌لایه سخن گفت؛ حرکتی که از ایران باستان آغاز می‌شود، با سنت‌های یونانی و هلنیستی تماس پیدا می‌کند، در فلسفه اسلامی بازآفرینی می‌شود، از طریق ترجمه‌های عربی-لاتینی به اروپای قرون وسطی راه می‌یابد و در نهایت در متافیزیک، الهیات و ادبیات غربی صورت‌هایی تازه پیدا می‌کند. Russell در تاریخ فلسفه غرب، سنت فلسفی اروپا را

عمدتاً در امتداد یونان، مسیحیت و عقل جدید توضیح می‌دهد (23)، اما چنین روایت‌هایی اگر با تاریخ تعاملات شرق و غرب تکمیل نشوند، سهم سنت‌های ایرانی، اسلامی و شرقی را در شکل‌گیری جهان فکری اروپا به‌درستی نشان نمی‌دهند.

نخستین سطح این ارتباط را باید در تماس ایران و یونان جست‌وجو کرد. ایران هخامنشی، جهان یونانی و آسیای غربی در فضایی مشترک از تعاملات سیاسی، نظامی و فرهنگی قرار داشتند. اگرچه فلسفه یونانی به‌عنوان دستگاهی مستقل در شهرهای یونانی رشد کرد، اما یونانیان از جهان پیرامون خود جدا نبودند. Dodds با بررسی عناصر غیرعقلانی در فرهنگ یونانی نشان می‌دهد که سنت یونانی از آغاز با عناصر دینی، آیینی، رازآمیز و شرقی در ارتباط بوده است (16). این نکته اهمیت دارد، زیرا روایت عقل‌گرایانه از یونان گاه چنان اغراق‌آمیز است که نقش آیین، اسطوره و تماس‌های فرهنگی را نادیده می‌گیرد. در حالی که مفاهیمی چون صعود روح، تطهیر، جهان پس از مرگ، عدالت کیهانی و مراتب هستی، در فضای گسترده مدیترانه و خاور نزدیک حضور داشته‌اند و یونان نیز بخشی از این جهان بوده است.

در فلسفه افلاطون، عناصر متعددی وجود دارد که امکان مقایسه با حکمت خسروانی را فراهم می‌کند. افلاطون در جمهوری، عالم محسوس را مرتبه‌ای پایین‌تر از حقیقت معقول می‌داند و انسان را نیازمند خروج از تاریکی جهل به سوی روشنایی حقیقت معرفی می‌کند (5). این حرکت از تاریکی به روشنایی، از نظر نمادین با سنت‌های نوری ایران قابل مقایسه است. البته نباید هر شباهتی را دلیلی بر اقتباس مستقیم دانست، اما چنین هم‌سخنی‌هایی نشان می‌دهد که مسئله نور و حقیقت، یکی از محورهای مشترک اندیشه‌های باستانی بوده است. افلاطون همچنین عدالت را فقط فضیلتی اجتماعی نمی‌داند، بلکه آن را هماهنگی درون نفس و شهر می‌فهمد. در حکمت خسروانی نیز عدالت، هم به انسان، هم به

جامعه و هم به کیهان مربوط می‌شود. این هم‌زمانی مفهومی، زمینه‌ای مناسب برای مطالعه تطبیقی فراهم می‌کند.

ارسطو با تدوین متافیزیک، عقل‌گرایی فلسفی غرب را وارد مرحله‌ای تازه کرد. او با بحث درباره علت نخستین، جوهر، فعلیت، قوه و محرک نامتحرک، دستگاهی پدید آورد که برای قرن‌ها زبان اصلی فلسفه غرب شد (3). این زبان، با زبان نمادین و نوری حکمت خسروانی تفاوت دارد، اما پرسش‌های آن با پرسش‌های بنیادین سنت ایرانی بیگانه نیست. هر دو سنت می‌پرسند که جهان از کجا آمده است، اصل سامان‌دهنده آن چیست، حرکت و غایت آن چگونه تبیین می‌شود، و انسان در این ساختار چه جایگاهی دارد. Heidegger نیز با بازگشت به پرسش از هستی نشان می‌دهد که متافیزیک غربی در طول تاریخ، همواره درگیر نسبت میان موجود و بنیاد نهایی آن بوده است (4). از این منظر، می‌توان گفت که حکمت خسروانی و متافیزیک یونانی دو زبان متفاوت برای پاسخ به دغدغه‌های مشابه‌اند: یکی بیشتر نمادین، دینی و نوری؛ دیگری بیشتر مفهومی، تحلیلی و برهانی.

نوافلاطونی‌گری یکی از مهم‌ترین پل‌های میان شرق و غرب است. Plotinus با طرح مراتب صدور از واحد و بازگشت نفس به مبدأ، نوعی ساختار صعودی و روحانی پدید آورد که در فلسفه مسیحی، عرفان اسلامی و حکمت اشراق اثر گذاشت (6). در این دستگاه، روح از مبدأ دور می‌شود و سپس از طریق معرفت و تزکیه به سوی آن بازمی‌گردد. این الگو با سفر روحانی در سنت‌های ایرانی و زرتشتی قابل مقایسه است، هرچند مبانی الهیاتی و فلسفی آن متفاوت است. Corbin در تحلیل سنت‌های اشراقی نشان می‌دهد که مفهوم عالم مثال و زمین آسمانی، امکان فهم مرحله‌ای میان عالم محسوس و عالم عقلانی را فراهم می‌کند (15). همین جهان میانی، در مقایسه با تصورات زرتشتی از مینو و گیتی و نیز با مراتب بهشت و دوزخ در سنت‌های غربی، اهمیت اساسی دارد.

در مرحله بعد، فلسفه اسلامی نقش واسطی تعیین‌کننده در انتقال مفاهیم فلسفی به اروپا داشت. ابن‌سینا یکی از مهم‌ترین چهره‌های این انتقال است. آثار او درباره متافیزیک، نفس، عقل و واجب‌الوجود به زبان لاتینی راه یافت و بر الهیات مسیحی اثر گذاشت Albertus Magnus (7). به‌عنوان یکی از متفکران مهم قرون وسطی، در فضایی می‌اندیشید که فلسفه ارسطویی و اسلامی در آن حضور جدی داشت (24). از این طریق، بخشی از میراث فلسفی شرق اسلامی وارد دانشگاه‌ها و مدارس غربی شد. البته انتقال ابن‌سینا به غرب به معنای انتقال مستقیم حکمت خسروانی نیست، اما چون فلسفه اسلامی ایرانی خود یکی از میدان‌های بازآفرینی سنت‌های ایرانی، یونانی و اسلامی بود، می‌توان آن را حلقه‌ای واسط در سیر تحول مفاهیم دانست.

سهروردی جایگاه خاص‌تری در این مسیر دارد، زیرا او آشکارا حکمت اشراق را با حکمت خسروانی و سنت نوری ایران پیوند می‌زند. در فلسفه اشراق، نور نه استعاره‌ای ادبی، بلکه اصل هستی‌شناختی است (8). همه موجودات بر اساس شدت و ضعف نور معنا می‌شوند و معرفت حقیقی نیز نوعی حضور و اشراق است. Corbin تأکید می‌کند که فلسفه اسلامی، به‌ویژه در سنت اشراقی، دارای بُعدی عمیقاً ایرانی و معنوی است و نمی‌توان آن را تنها تکرار فلسفه یونانی دانست (22). این نکته برای موضوع مقاله حاضر بنیادی است، زیرا نشان می‌دهد حکمت خسروانی در دوره اسلامی نه تنها حفظ شد، بلکه به زبان فلسفی تازه‌ای دست یافت. این زبان فلسفی، هرچند به‌طور مستقیم به دانته یا متافیزیک لاتینی منتقل نشده باشد، در فضای عمومی فلسفه قرون وسطی امکان گفت‌وگو با غرب را پیدا کرد.

در غرب مسیحی، ساختارهای فرجام‌شناختی و سفر روحانی به‌ویژه در ادبیات دینی و عرفانی برجسته شد. کمدی الهی دانته نمونه عالی این امر است. دانته در این اثر، روح انسان را از دوزخ و برزخ به سوی بهشت و دیدار نهایی حقیقت می‌برد (10). این

حرکت، هم ادبی است، هم الهیاتی، هم اخلاقی و هم متافیزیکی. دوزخ نشان‌دهنده پیامد نهایی گناه، برزخ محل تطهیر، و بهشت قلمرو نور و قرب الهی است. اگر این ساختار با فرجام‌شناسی زرتشتی مقایسه شود، مشابهت‌هایی مانند داوری اعمال، پیامد اخلاقی کردار، مراتب جهان پس از مرگ و پیوند عدالت با نظم کیهانی آشکار می‌شود. Shaked در بررسی فرجام‌شناسی زرتشتی نشان می‌دهد که روح پس از مرگ با سنجش اعمال و تعیین جایگاه نهایی روبه‌رو می‌شود (11). همین مضمون در کمدی الهی نیز با صورت‌بندی مسیحی و شاعرانه ظاهر می‌شود.

تفاوت مهم میان سنت زرتشتی و دانتی در نوع الهیات و ساختار نجات است. در حکمت زرتشتی، نبرد خیر و شر جایگاهی کیهانی دارد و تاریخ جهان به سوی پیروزی نهایی خیر حرکت می‌کند (13). در کمدی الهی، ساختار نهایی عالم بر عدالت و رحمت الهی مسیحی استوار است و نجات در نسبت با گناه، توبه، فیض و عشق الهی فهم می‌شود (10). با این حال، هر دو نظام جهان پس از مرگ را فضایی اخلاقی و معنادار می‌دانند. هیچ انسانی بی‌نسبت با کردار خود نیست و هیچ عملی از افق عدالت نهایی بیرون نمی‌ماند. همین اصل، امکان مقایسه عمیق میان ارداویراف‌نامه، بندهش و کمدی الهی را فراهم می‌کند، هرچند مقاله حاضر باید از ادعای شتاب‌زده درباره اقتباس مستقیم پرهیز کند و بیشتر بر هم‌نشینی، انتقال غیرمستقیم و تحول مفهومی تأکید ورزد.

افزون بر این، در کمدی الهی، نور جایگاهی بنیادین دارد. حرکت دانتی به سوی بهشت، حرکت به سوی شدت یافتن نور، معرفت و عشق است. این ساختار با فلسفه اشراق و حکمت نوری ایرانی قابل مقایسه است، زیرا در هر دو، حقیقت نهایی با نور بیان می‌شود. Nasr در بحث درباره معرفت قدسی نشان می‌دهد که نور در سنت‌های حکمی، نماد و در عین حال واقعیت حضور حقیقت است (18). با این حال، نور در سنت دانتی در بستر الهیات مسیحی و عشق الهی تفسیر می‌شود، در حالی که نور در حکمت

اشراق، زبان هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی است. این تفاوت نشان می‌دهد که تحول حکمت خسروانی به غرب، اگر رخ داده باشد، به صورت انتقال بی‌واسطه و بدون تغییر نبوده، بلکه در هر مرحله با زبان و نظام الهیاتی مقصد بازآفرینی شده است.

در نهایت، سیر حرکت حکمت خسروانی به غرب را باید به‌عنوان فرایندی سه‌گانه فهم کرد. نخست، سطح تاریخی که شامل تماس‌های ایران، یونان، جهان اسلامی و اروپا است. دوم، سطح مفهومی که شامل شباهت‌ها و پیوندهای میان نور، روح، عدالت، فرجام، مراتب هستی و سفر معنوی است. سوم، سطح ادبی و نمادین که در آثاری مانند کمدی الهی نمود می‌یابد. Durant در روایت عمومی خود از تاریخ فلسفه، فلسفه را تلاشی پیوسته برای پاسخ به پرسش‌های پایدار انسان درباره حقیقت، خیر و سرنوشت می‌داند (25). از این منظر، حکمت خسروانی یکی از پاسخ‌های بزرگ تمدنی به این پرسش‌هاست؛ پاسخی که در مسیر تاریخ، تغییر زبان داده، اما برخی مضامین بنیادین آن در سنت‌های دیگر قابل شناسایی و تحلیل است.

تحلیل تطبیقی مفاهیم بنیادین حکمت خسروانی و متافیزیک غربی

تحلیل تطبیقی حکمت خسروانی و متافیزیک غربی باید از این اصل آغاز شود که مقایسه میان دو سنت، زمانی معتبر است که هم شباهت‌ها و هم تفاوت‌ها را نشان دهد. اگر فقط بر شباهت‌ها تأکید شود، خطر ساده‌سازی و ادعای غیرمستند انتقال مستقیم پدید می‌آید؛ و اگر فقط بر تفاوت‌ها تأکید شود، امکان فهم پیوندهای عمیق میان فرهنگ‌ها از میان می‌رود. نخستین محور مقایسه، مسئله نور و حقیقت است. در حکمت خسروانی، نور با راستی، نظم، فره، اهورامزدا و جهان مینوی پیوند دارد. در فلسفه اشراق، این میراث در قالب دستگاهی فلسفی بازسازی می‌شود و نور به اصل هستی‌شناختی تبدیل می‌گردد (8). در سنت غربی نیز نور از افلاطون تا دانتی نقش تعیین‌کننده دارد؛ افلاطون حقیقت را با

روشنایی خورشید و خروج از غار تبیین می‌کند (5) و دانته سفر روح را با صعود به سوی روشنایی مطلق به پایان می‌رساند (10). این هم‌گرایی نشان می‌دهد که نور در سنت‌های حکمی، یکی از نیرومندترین نمادهای حقیقت است.

اما نور در هر سنت، معنای خاص خود را دارد. در حکمت زرتشتی، نور در برابر تاریکی قرار می‌گیرد و این تقابل، با نبرد خیر و شر پیوند دارد (2). در افلاطون، نور بیشتر نماد معرفت و حقیقت عقلانی است (5). در نوافلاطونی‌گری، نور با صدور مراتب وجود از واحد و بازگشت روح به مبدأ ارتباط دارد (6). در فلسفه اشراق، نور هم حقیقت هستی است و هم شرط معرفت (8). در کمندی الهی، نور به تجربه نهایی عشق و قرب الهی تبدیل می‌شود (10). بنابراین، هرچند مضمون نور مشترک است، کارکرد آن در هر نظام متفاوت است. همین تفاوت‌ها نشان می‌دهد که حکمت خسروانی در مسیر تحول خود به غرب، اگرچه می‌تواند در برخی مفاهیم بازشناخته شود، اما در هر سنت با زبان الهیاتی و فلسفی تازه‌ای ترکیب شده است.

دومین محور مقایسه، رابطه مینو و گیتی با عالم محسوس و معقول است. در سنت ایرانی، مینو و گیتی دو ساحت مرتبط از هستی‌اند؛ گیتی میدان عمل و آمیختگی است و مینو قلمرو مینوی و فرجامی (12). این ساختار با تمایز افلاطونی میان عالم محسوس و عالم مُثُل قابل مقایسه است، اما دقیقاً همان نیست. افلاطون عالم محسوس را سایه‌ای از حقیقت معقول می‌داند (5)، در حالی که در جهان‌بینی زرتشتی، گیتی به‌خودی‌خود شر نیست، بلکه آفریده‌ای نیک است که محل نبرد و آمیختگی شده است. این تفاوت اهمیت اساسی دارد؛ زیرا حکمت ایرانی، برخلاف برخی تفسیرهای ماده‌ستیز، عمل در جهان را ضروری می‌داند. انسان باید در همین گیتی با دروغ، تاریکی و آشوب مبارزه کند. پس گیتی صرفاً حجاب حقیقت نیست، بلکه میدان تحقق حقیقت است.

در فلسفه اسلامی و اشراقی، این تمایز با مفهوم عالم مثال و مراتب وجود پیچیده‌تر می‌شود. Corbin نشان می‌دهد که جهان مثالی، قلمروی میان ماده و عقل است و در آن صور روحانی و معانی با نوعی عینیت غیرمادی حضور دارند (15). این مفهوم برای مقایسه با مینو اهمیت دارد، زیرا هر دو نشان می‌دهند که واقعیت، محدود به ماده محسوس نیست. Nasr نیز بر این نکته تأکید می‌کند که در سنت‌های حکمی، معرفت حقیقی فقط شناخت مفهومی نیست، بلکه ادراک مراتب هستی است (9). در غرب قرون وسطی، مراتب دوزخ، برزخ و بهشت در کمندی الهی، صورت ادبی و الهیاتی همین نگاه سلسله‌مراتبی به واقعیت است (10). بنابراین، یکی از مهم‌ترین پیوندهای تطبیقی میان حکمت خسروانی و متافیزیک غربی، باور به چندلایگی عالم و نابسندگی تجربه حسی است.

سومین محور مقایسه، فرجام‌شناسی و عدالت نهایی است. در سنت زرتشتی، روح پس از مرگ با داوری روبه‌رو می‌شود و کردارهای او سرنوشت مینوی‌اش را تعیین می‌کند (11). این ساختار، عدالت الهی را به اصل نهایی هستی تبدیل می‌کند. در کمندی الهی نیز هر روح در جایگاهی قرار دارد که با کیفیت اخلاقی زندگی زمینی او متناسب است (10). تفاوت اینجاست که دانته این ساختار را در بستر الهیات مسیحی، گناه، توبه، فیض و عشق الهی تبیین می‌کند، در حالی که سنت زرتشتی بیشتر بر نبرد خیر و شر، راستی و دروغ، و پیامد کیهانی کردار تأکید دارد (2). با این حال، هر دو سنت بر مسئولیت اخلاقی انسان و عدم بی‌معنایی عمل تأکید می‌کنند. این اشتراک، یکی از قوی‌ترین پایه‌های تطبیق میان حکمت ایرانی و ادبیات متافیزیکی غرب است.

چهارمین محور، سفر روحانی است. سفر روح، در سنت‌های دینی و فلسفی، غالباً به معنای حرکت از وضعیت سقوط، تاریکی یا پراکندگی به سوی حقیقت، روشنایی و وحدت است. در سنت ایرانی، این سفر با گذر روح پس از مرگ، داوری، پل، پاداش یا کیفر و سرانجام نهایی پیوند دارد (11). در نوافلاطونی‌گری، روح

از کثرت به سوی وحدت باز می‌گردد (6). در فلسفه اشراق، معرفت حقیقی نوعی صعود نوری و رهایی از ظلمت است (8). در کمندی الهی، دانته این سفر را به صورت روایتی شاعرانه و مرحله‌مند از دوزخ به بهشت تصویر می‌کند (10). در همه این صورت‌ها، انسان موجودی میان دو وضعیت است: می‌تواند در ظلمت بماند یا به سوی نور حرکت کند. همین ساختار میانی انسان، اساس انسان‌شناسی متافیزیکی این سنت‌هاست.

پنجمین محور، مسئله عقل و شهود است. متافیزیک ارسطویی بر عقل، برهان و تحلیل مفهومی تکیه دارد (3). ابن‌سینا نیز با آنکه در جهان اسلامی می‌اندیشد، دستگاهی عقلانی و برهانی برای فهم وجود و واجب‌الوجود بنا می‌کند (7). در مقابل، حکمت خسروانی و اشراقی بیشتر بر نور، کشف، حضور و معرفت قدسی تأکید دارد (18). این بدان معنا نیست که حکمت ایرانی ضد عقل است؛ بلکه عقل را در کنار شهود و روشنائی باطنی می‌فهمد. سهروردی نیز برهان فلسفی را کنار نمی‌گذارد، بلکه آن را با اشراق تکمیل می‌کند (8). در غرب قرون وسطی نیز عقل و ایمان در جدال و تعامل دائمی قرار داشتند. Albertus Magnus نمونه‌ای از متفکرانی است که کوشیدند فلسفه ارسطویی را در الهیات مسیحی جذب کنند (24). بنابراین، مسئله اصلی در اینجا تقابل شرق شهودی و غرب عقلانی به صورت ساده نیست، بلکه تفاوت در نسبت عقل، شهود، وحی و تجربه معنوی است.

ششمین محور، نسبت میان اسطوره و فلسفه است. بسیاری از خوانش‌های جدید، اسطوره را مرحله‌ای پیشافلسفی می‌دانند، اما چنین دیدگاهی برای فهم حکمت خسروانی کافی نیست. اسطوره در سنت ایرانی، زبان نمادین متافیزیک است. Bahar نشان می‌دهد که اسطوره‌های ایرانی حامل الگوهای فکری درباره آفرینش، نبرد، مرگ، رستاخیز و نظم‌اند Eliade (19). نیز توضیح می‌دهد که اسطوره در جوامع دینی، صرفاً روایت خیالی نیست، بلکه بیان حقیقتی قدسی و الگویی برای زیستن است (17). در غرب نیز

فلسفه یونانی از اسطوره کاملاً جدا نبود. Dodds نشان می‌دهد که عناصر آیینی و رازآمیز در فرهنگ یونانی، در کنار عقل فلسفی حضور داشته‌اند (16). بنابراین، تحول حکمت خسروانی به غرب را می‌توان در سطح تحول زبان اندیشه نیز فهم کرد: از اسطوره به فلسفه، از آیین به الهیات، و از روایت قدسی به شعر متافیزیکی. هفتمین محور، مسئله تاریخ و تحول فرهنگی است. سنت ساسانی با تثبیت هویت ایرانشهر، زمینه حفظ بسیاری از عناصر حکمت ایرانی را فراهم کرد (21). پس از اسلام، این عناصر در بستر فلسفه و عرفان اسلامی بازتفسیر شدند. Corbin نشان می‌دهد که فلسفه اسلامی، به‌ویژه در شاخه ایرانی آن، حامل حافظه‌ای معنوی از ایران باستان است (22). از سوی دیگر، فلسفه اسلامی از طریق ترجمه‌ها به اروپا منتقل شد و در شکل‌گیری الهیات و فلسفه اسکولاستیک اثر گذاشت. Russell و Durant هر دو نشان می‌دهند که تاریخ فلسفه غرب بدون توجه به قرون وسطی و ورود دوباره ارسطو از طریق جهان اسلامی قابل فهم نیست (25) (23). بنابراین، مسیر انتقال حکمت خسروانی به غرب، در سطح تاریخی، از راه‌های مستقیم و غیرمستقیم و از مسیرهای ایرانی، یونانی، اسلامی و لاتینی گذشته است.

در مجموع، تحلیل تطبیقی نشان می‌دهد که حکمت خسروانی و متافیزیک غربی در چند مضمون بنیادین با یکدیگر گفت‌وگوپذیرند: نور و حقیقت، مراتب هستی، سفر روح، عدالت نهایی، رابطه جهان مادی و معنوی، و نسبت عقل و شهود. اما این گفت‌وگو به معنای یکسان‌سازی نیست. حکمت خسروانی در بستر ایرانی خود، بر نبرد خیر و شر، مینو و گیتی، فره و نور، و مسئولیت اخلاقی انسان در جهان آمیخته تأکید دارد. متافیزیک یونانی بیشتر بر عقل، صورت، علت و حقیقت معقول تکیه می‌کند. فلسفه اسلامی این دو جریان را با وحی، عرفان و برهان ترکیب می‌کند. ادبیات دانته نیز در نهایت این میراث گسترده را در قالب روایتی مسیحی، شاعرانه و کیهانی بازآفرینی می‌کند. از همین رو، سیر

حرکت حکمت خسروانی به غرب را باید نه انتقال مکانیکی یک دستگاه فکری، بلکه تحول خلاق مفاهیم در بسترهای تاریخی و فرهنگی گوناگون دانست.

نتیجه‌گیری

بررسی سیر حرکت و تحول حکمت خسروانی به غرب نشان می‌دهد که این سنت فکری را نباید صرفاً بخشی از گذشته آیینی یا اسطوره‌ای ایران دانست، بلکه باید آن را یکی از صورت‌های مهم تفکر متافیزیکی در تاریخ تمدن تلقی کرد. حکمت خسروانی با تأکید بر نور، راستی، فره، عدالت، مینو، گیتی، نبرد خیر و شر، مسئولیت اخلاقی انسان و فرجام‌نهایی جهان، نظامی منسجم برای فهم نسبت انسان با هستی ارائه می‌دهد. این نظام، پیش از آنکه در قالب فلسفه مفهومی و برهانی ظاهر شود، در زبان آیین، اسطوره، دین و کیهان‌شناسی بیان شده است. اما همین زبان نمادین، حامل پرسش‌هایی است که در قلب فلسفه قرار دارند: هستی چیست؟ جهان چه ساختاری دارد؟ انسان چه جایگاهی در عالم دارد؟ شر از کجا می‌آید؟ عدالت نهایی چگونه تحقق می‌یابد؟ و رستگاری به چه معناست؟

نتیجه مهم این مطالعه آن است که حکمت خسروانی، در مسیر تاریخی خود، دچار گسست کامل نشد، بلکه در قالب‌های گوناگون استمرار یافت. این سنت در ایران باستان در پیوند با آیین‌های نوری، باورهای زرتشتی، متون پهلوی و کیهان‌شناسی دینی شکل گرفت. در دوره ساسانی، با هویت ایرانشهر، سلطنت، نظم اجتماعی و نهاد دین پیوند بیشتری پیدا کرد. پس از ورود اسلام، بخش‌هایی از این میراث در فلسفه اسلامی، به‌ویژه در تفکر ابن‌سینا و سپس در حکمت اشراق سهروردی، صورت فلسفی تازه‌ای یافت. سهروردی با بازخوانی حکمت خسروانی در قالب فلسفه نور، نقشی تعیین‌کننده در تبدیل این میراث به دستگاهی فلسفی ایفا کرد. بنابراین، حکمت خسروانی نه میراثی خاموش،

بلکه سستی پویا و تحول‌پذیر بود که توانست در زبان‌های مختلف فکری و دینی بازآفرینی شود.

از سوی دیگر، بررسی مسیر غربی این تحول نشان می‌دهد که انتقال اندیشه‌ها در تاریخ، معمولاً خطی، ساده و کاملاً مستقیم نیست. مفاهیم ممکن است از طریق تماس‌های فرهنگی، ترجمه‌ها، هم‌نشینی تمدنی، فلسفه اسلامی، الهیات قرون وسطی، سنت نوافلاطونی و ادبیات عرفانی به شکل‌های تازه‌ای ظاهر شوند. بنابراین، سخن گفتن از تأثیر حکمت خسروانی بر غرب باید با دقت روش‌شناختی همراه باشد. نمی‌توان هر شباهتی را نشانه اقتباس مستقیم دانست، اما نمی‌توان نیز از کنار هم‌گرایی‌های عمیق میان مفاهیم ایرانی و غربی به‌سادگی گذشت. نور و تاریکی، سفر روح، مراتب عالم، داوری پس از مرگ، عدالت نهایی، صعود معنوی و نسبت میان جهان مادی و جهان معنوی، همگی محورهایی هستند که امکان گفت‌وگوی جدی میان حکمت ایرانی و متافیزیک غربی را فراهم می‌سازند.

کمدی الهی دانته در این میان جایگاهی ویژه دارد، زیرا یکی از کامل‌ترین صورت‌های ادبی و متافیزیکی سفر روح در غرب قرون وسطی است. این اثر، جهان پس از مرگ را نه فضایی مبهم و بی‌ساختار، بلکه نظامی دقیق، اخلاقی و سلسله‌مراتبی نشان می‌دهد. حرکت از دوزخ به برزخ و سپس به بهشت، حرکتی از تاریکی به روشنایی، از گناه به تطهیر، و از جدایی به وصال است. چنین ساختاری از نظر مضمون با بسیاری از عناصر حکمت ایرانی قابل مقایسه است، هرچند در بستر مسیحی و الهیاتی خاص خود معنا می‌یابد. اهمیت این مقایسه در آن نیست که دانته را صرفاً متأثر از ایران بدانیم، بلکه در آن است که نشان دهیم پرسش‌های بنیادین درباره روح، عدالت، رستگاری و نور، چگونه در تمدن‌های مختلف صورت‌هایی متفاوت اما گفت‌وگوپذیر یافته‌اند.

مقایسه حکمت خسروانی با فلسفه یونانی نیز نشان می‌دهد که شرق و غرب، هرچند زبان‌های متفاوتی برای بیان حقیقت

داشته‌اند، در بسیاری از پرسش‌های بنیادین مشترک‌اند. فلسفه یونانی بیشتر به سوی تحلیل عقلانی، مفهوم‌پردازی و برهان حرکت کرد، در حالی که حکمت ایرانی، حقیقت را در پیوند با نور، اخلاق، کیهان و فرجام بیان نمود. با این حال، این دو مسیر در فلسفه اسلامی و سپس در قرون وسطی به هم نزدیک شدند. ابن‌سینا عقل فلسفی را در چارچوب الهیات اسلامی گسترش داد و سهروردی عقل و اشراق را در دستگاهی نوری ترکیب کرد. از این مسیر، بخشی از میراث شرقی، چه به صورت مستقیم و چه غیرمستقیم، در فضای فکری غرب حضور یافت و به غنای متافیزیک قرون وسطایی کمک کرد.

در نهایت، می‌توان گفت سیر حرکت و تحول حکمت خسروانی به غرب، بیش از آنکه انتقال یک مکتب بسته و ثابت باشد، حرکت یک مجموعه از مفاهیم بنیادین در مسیر تاریخ است. این مفاهیم، در هر مرحله، با زبان، دین، فلسفه و نیازهای فکری جامعه مقصد سازگار شده‌اند. در ایران باستان، در قالب اسطوره و دین؛ در جهان اسلامی، در قالب فلسفه و عرفان؛ و در غرب قرون وسطی، در قالب الهیات، شعر متافیزیکی و نظام‌های فلسفی ظهور یافته‌اند. این تحول نشان می‌دهد که حکمت، برخلاف مرزهای سیاسی و زبانی، ماهیتی سیال و بینافرهنگی دارد. اندیشه‌ها سفر می‌کنند، تغییر می‌یابند، بازخوانی می‌شوند و در افق‌های تازه معنا پیدا می‌کنند.

structured understanding of existence in which cosmology, morality, kingship, eschatology, and spiritual knowledge are deeply interconnected. The conceptual foundations of this tradition can be traced in Zoroastrian and Middle Persian sources, where the relation between *gētīg* and *mēnōg*, the struggle between good and evil, and the role of human action in the cosmic order are central philosophical concerns (12). Middle Persian literature preserves not only religious doctrines

بنابراین، مقاله حاضر می‌تواند به این نتیجه برسد که حکمت خسروانی یکی از سرچشمه‌های مهم اندیشه متافیزیکی در جهان ایرانی است و بررسی آن برای فهم تاریخ فلسفه، ادبیات تطبیقی و تعاملات فکری شرق و غرب ضروری است. این حکمت، با تأکید بر نور، عدالت، روح، فرجام و نظم کیهانی، توانسته است در طول زمان از سطح آیین و اسطوره به سطح فلسفه و ادبیات جهانی راه یابد. بازخوانی آن نه تنها به شناخت بهتر میراث فکری ایران کمک می‌کند، بلکه روایت رایج از تاریخ فلسفه را نیز گسترده‌تر و متعادل‌تر می‌سازد. چنین بازخوانی‌ای نشان می‌دهد که فلسفه و متافیزیک، محصول یک جغرافیای واحد نیستند، بلکه حاصل گفت‌وگوی طولانی تمدن‌هایی‌اند که هر یک به شیوه خود کوشیده‌اند راز هستی، معنای زندگی و سرنوشت روح انسان را بفهمند.

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ‌گونه تضاد منافی وجود ندارد.

EXTENDED ABSTRACT

This study examines the trajectory and transformation of Khosravani wisdom toward the West as a historical, philosophical, and comparative problem. Khosravani wisdom is treated not merely as a mythological or religious remnant of ancient Iran, but as a metaphysical system centered on light, truth, divine order, ethical responsibility, the distinction between the spiritual and material realms, and the final destiny of the soul. In this framework, ancient Iranian thought offers a

but also a broader intellectual heritage through which Iranian metaphysical concepts continued to be transmitted and reinterpreted (1). From this perspective, the history of metaphysics cannot be reduced to a purely Greek or European genealogy, since ancient Iranian traditions also developed complex reflections on being, soul, justice, light, and salvation. The study therefore approaches Khosravani wisdom as a dynamic intellectual current that moved across different historical stages, from ancient Iranian cosmology to Islamic illuminationist philosophy and then into broader comparative relations with Western metaphysics.

The theoretical basis of the article rests on the idea that metaphysics may appear in different civilizational languages: conceptual, symbolic, theological, poetic, and mythical. Aristotle's definition of metaphysics as the study of being and first causes represents one of the most influential rational formulations of this inquiry in the Western tradition (3). However, Heidegger's later reopening of the question of Being shows that metaphysics is not limited to formal ontology, but concerns the fundamental relation between human existence and the meaning of reality (4). This broader understanding allows ancient Iranian wisdom to be read as a genuine metaphysical tradition. In Zoroastrian thought, the material world is not meaningless or absolutely evil; rather, it is the arena in which human beings participate in the cosmic struggle against disorder. The distinction between the material and spiritual

realms, as discussed in relation to *gētīg* and *mēnōg*, provides a metaphysical structure in which worldly action has spiritual consequences (12). Zoroastrian eschatology also presents a moral universe in which the soul encounters judgment after death and receives a destiny proportionate to earthly conduct (11). Thus, ethics, cosmology, and eschatology are inseparable in the Iranian framework. This integration distinguishes Khosravani wisdom from purely speculative metaphysics and reveals it as a lived ontology in which truth must be realized through righteous action.

The historical development of Khosravani wisdom in Iran may be understood as a movement from archaic religious symbolism to more formal philosophical articulation. Iranian mythological and religious traditions emphasized light, covenant, cosmic order, and the battle against darkness, themes that later became central to Zoroastrian and post-Zoroastrian metaphysics. The *Bundahishn*, as one of the most significant Middle Persian cosmological texts, offers a structured account of creation, the conflict between beneficent and destructive forces, and the eventual restoration of cosmic order (14). Zoroastrianism, as described by Boyce, is characterized by a strong ethical dualism in which human beings are called to side with truth, goodness, and order against falsehood and destruction (2). The Sasanian period further institutionalized these ideas by connecting religion, kingship, and Iranian

identity within the ideological structure of Ērānshahr (21). After the rise of Islam, the ancient Iranian heritage did not disappear; rather, it entered new philosophical contexts. Avicenna gave Islamic metaphysics a rational structure through his analysis of existence, necessity, possibility, intellect, and soul (7). Suhrawardi later explicitly revived the language of ancient Iranian wisdom through the philosophy of illumination, in which light became the central ontological principle (8). Corbin's interpretation of Islamic philosophy highlights this continuity between ancient Iranian spiritual imagination and later illuminationist metaphysics (22). Therefore, Khosravani wisdom underwent transformation rather than extinction, moving from mythic-symbolic expression into philosophical and mystical forms.

The westward movement of Khosravani wisdom should not be understood as a simple linear transfer, but as a layered process involving cultural contact, philosophical translation, conceptual convergence, and creative reinterpretation. Ancient Iran and Greece were not isolated intellectual worlds; political and cultural encounters between them created conditions for mutual awareness. Greek philosophy developed its own rational vocabulary, yet several of its central concerns—truth, the soul, justice, the invisible order of reality, and the ascent from ignorance to knowledge—are comparable to Iranian metaphysical concerns. Plato's distinction between the visible world and the intelligible

realm, especially in the symbolic movement from darkness toward the light of truth, provides a meaningful point of comparison with Iranian light-centered wisdom (5). Plotinus later developed a metaphysical system of emanation and return, in which the soul descends from and ascends back toward the One (6). This Neoplatonic structure became one of the major bridges between Greek philosophy, Christian theology, Islamic metaphysics, and illuminationist thought. Dodds's account of Greek religious and irrational elements also reminds us that Greek thought was never purely rationalistic and that its philosophical development remained connected to older religious and mystical patterns (16). Through Islamic philosophy, especially the works of Avicenna, these philosophical currents entered the Latin West and influenced medieval scholastic thought (7). Albertus Magnus represents one of the major medieval figures working in an intellectual environment shaped by the reception of Aristotelian and Islamic philosophy (24). Thus, the westward movement of Iranian wisdom should be analyzed through indirect transmission, shared metaphysical problems, and intercultural reinterpretation.

A major comparative manifestation of this transformed metaphysical heritage can be observed in Dante's *Divine Comedy*. Dante's poem is structured as a spiritual journey from darkness to light, from sin to purification, and from separation to divine vision (10). Although

the work is fundamentally grounded in Christian theology, its themes of postmortem judgment, graded realms of punishment and reward, spiritual ascent, divine justice, and the final vision of light make it especially suitable for comparison with Zoroastrian and Iranian metaphysical traditions. Zoroastrian eschatology, as discussed by Shaked, presents a moral universe in which the soul's destiny after death is determined by the quality of earthly conduct (11). Similarly, Dante's universe is morally structured, and each soul occupies a position corresponding to its spiritual condition. The difference lies in theological interpretation: the Iranian framework emphasizes the cosmic struggle between truth and falsehood, while Dante's Christian framework emphasizes sin, repentance, grace, and divine love. Nevertheless, both systems reject moral randomness and insist that the universe is ultimately just. The symbolism of light also connects Dante with broader illuminationist traditions. In Suhrawardi's philosophy, light is not merely a metaphor but the principle of being and knowledge (8). In Dante, light marks the culmination of spiritual vision and divine union (10). Nasr's discussion of sacred knowledge further supports the idea that light functions across traditional metaphysics as both symbol and reality of truth (18). Hence, the comparison between Khosravani wisdom and Dante does not require claiming direct borrowing; rather, it reveals a deep

metaphysical affinity shaped by the movement of concepts across civilizations.

In conclusion, the trajectory of Khosravani wisdom toward the West should be understood as a process of transformation, reinterpretation, and conceptual survival across different intellectual worlds. This wisdom began in ancient Iranian religious and mythic consciousness, where light, justice, cosmic order, and the destiny of the soul formed a unified worldview. It was preserved in Zoroastrian and Middle Persian traditions, reformulated in Islamic philosophy, especially in Avicennian metaphysics and Suhrawardian illuminationism, and became comparable with major currents of Western metaphysics through Greek philosophy, Neoplatonism, scholastic thought, and medieval visionary literature. The study shows that Khosravani wisdom was not a static doctrine confined to ancient Iran, but a dynamic metaphysical current capable of assuming new forms in different historical and cultural contexts. Its movement toward the West was not always direct or documentable in a narrow historical sense, yet its core concepts—light, spiritual ascent, moral order, judgment, and the relation between visible and invisible worlds—entered into a broader intercultural field of metaphysical reflection. By reconsidering this trajectory, the history of philosophy becomes less Eurocentric and more attentive to the shared intellectual labor of civilizations. Khosravani wisdom thus appears as a crucial Iranian contribution to the global history of

metaphysical thought and as a bridge for rethinking the relation between Eastern wisdom and Western philosophy.

25. Durant W. The Story of Philosophy: Simon & Schuster; 1950.

References

1. Cereti CG. Middle Persian Literature (Pahlavi Literature). Encyclopaedia Iranica. 2009.
2. Boyce M. Zoroastrians: Their Religious Beliefs and Practices: Routledge; 2001.
3. Aristotle. Metaphysics: Harvard University Press; 1998.
4. Heidegger M. What Is Metaphysics? Basic Writings: Routledge; 1998.
5. Plato. The Republic: Oxford University Press; 2008.
6. Plotinus. The Enneads: Penguin Classics; 1991.
7. Avicenna. The Metaphysics of The Healing: Brigham Young University Press; 2005.
8. Suhrawardi Sa-D. The Philosophy of Illumination: Brigham Young University Press; 1999.
9. Nasr SH. Islamic Philosophy from Its Origin to the Present: SUNY Press; 2006.
10. Dante A. The Divine Comedy: Everyman's Library; 2006.
11. Shaked S. Eschatology in Zoroastrianism. Encyclopaedia Iranica. 2014.
12. Shaked S. Getig and Menog. Encyclopaedia Iranica. 2015.
13. Zaehner RC. Zurvan: A Zoroastrian Dilemma: Oxford University Press; 1975.
14. Anklesaria BT. The Bundahishn: Bombay University Press; 1956.
15. Corbin H. Spiritual Body and Celestial Earth: Princeton University Press; 1977.
16. Dodds ER. The Greeks and the Irrational: University of California Press; 1951.
17. Eliade M. The Sacred and the Profane: Harcourt; 1961.
18. Nasr SH. Knowledge and the Sacred: SUNY Press; 1996.
19. Bahar M. Research on Iranian Mythology: Agah Publications; 1996.
20. Darmesteter J. The Zend-Avesta: Oxford University Press; 1880.
21. Daryaee T. Sasanian Persia: The Rise and Fall of an Empire: I.B. Tauris; 2012.
22. Corbin H. History of Islamic Philosophy: Kegan Paul International; 1993.
23. Russell B. A History of Western Philosophy: Simon & Schuster; 1945.
24. Albertus M. Selected Writings: Paulist Press; 2013.